

اما راجع به اموال آنها، اگر بدون هجوم سواران بر آن دست یافتیم مانند «فیء» است که بدون محاربه به تصرف مسلمانان درآمده است و اگر نه حکم غنائم جنگی را دارد.

اما زنان آنها، برخودشان حرام است، ازدواج آنها بر مسلمانان هم حرام است، همانطور که ازدواج با زن باطنیه نیز حرام است مگر اینکه زن، متدین بوده ولی به واسطه ازدواج، مذهب آنها را قبول کرده باشد. در این صورت نکاح او با مرد باطنی خود بخود فسخ شده و اگر دست نخورده باشد عده هم نگاه نمی‌دارد، هر باطنی که با زن غیر باطنی ازدواج کند نکاح او باطل است، کما اینکه هر عقدی و معامله‌یی از خرید و فروش باطنیان مُنْفَسِحٌ است.

علاوه بر این غزالی، ذبیحه باطنیان را چون ذبیحه کفار، حرام می‌گوید و اضافه می‌کند، که ذبیحه یهود و نصارا چون اهل کتابند حلال است یعنی باطنیان حتی از یهود و ترسایان از مسلمانی دورترند؛ پس از آن، تمام احکام قاضیان باطنی را باطل و شهادت آنان را غیر قابل قبول می‌داند و تمامی عبادات آنها را از روزه و حج و نماز و زکاة یکسره باطل می‌شمارد.

از خواندن فتوای غزالی و از مرور باب نهم کتاب که در شرایط امامت است و با منطق عجیب خود خلافت مستظهر بالله را نمایندۀ حقیقی حضرت رسول می‌گوید و دلیلش این است که کشور های اسلامی از او تمکین کرده‌اند، و هرگاه می‌خواهد از خلافت نام برد بدین تعبیر دست می‌زند: *أَلْمَوَاقِفُ الْمُقَدَّمَةُ التَّبَوُّؤَةُ الْمُسْتَظْهَرِيَّةُ ضَاعَفَ اللَّهُ جَلَالَهَا مَعْلُومٌ مِي شُود دَسْتِگَآه خَلَاْفَتِ او رَا خِيْرَه سَاخْتَه وَ مَقَام عِلْمِي خُود رَا فَرَا مُوش كُردَه وَ جَز تَجْلِيل وَ تَقْدِيْس خَلِيْنَه عَبَاسِي بَرَاي خُود وَظِيْنَه يِي نَمِي شِنَاسَد.*^۱ آنها خلقانی که غرق فساد و دنیاپرستی بودند.

سیر تصوف از قرن هفتم به بعد

«تصوف در قرن هفتم تنها به روش «وجد و حال» بسنده نکرد و به طریق علمی و شیوه تعلیل و توجیه هم متمایل گردید. این کار را پیش از قرن هفتم، گاه نزد صوفیان

۱. غزالی با حجاج بن یوسف ثقفی (از کتاب عقلا برخلاف عقل، اثر دشتی، مجله یغما

بزرگ می‌بینیم خاصه در آثار عین‌القضاة، همان عارف و متفکر بسیار بزرگ که مانند پیشرو دیگر خود حسین بن منصور حلاج، شهید تعصب عالمان سبک‌مغز دین‌فروش و فتوای بی‌خردانه آنان گردیده بود (۵۲۵ ه.ق)، وی در کتابهای خود با تعلیلهای عقلانی، عرفان و فلسفه را به هم نزدیک ساخته و در حقیقت بنیان شیوه علمی را در میان صوفیان نهاده بود... از اوایل قرن هفتم، تصوف به صورت ساده خانقاهی خود که مبتنی بود بر تعلیمات عملی و مواعظ و نصایح... اقتصار و اکتفا نکرد بلکه هیئت علمی یافت... از این پس در شمار علوم مختلفی از قبیل حکمت و کلام تدریس شد... از قرن هفتم به بعد تصوف، ادبیات فارسی را از نظم و نثر با شدت عجیبی تسخیر کرد و تحت سیطره و نفوذ قطعی خود درآورد و حتی بر فرهنگ ایرانی اسلامی به نحو خاصی سایه افکنده... و در نحوه تفکر و حتی در حیات اجتماعی ملت ایران به نحو خاصی ریشه دوانیده و بدان رنگ خاص بخشیده است.^۱

به نظر ملک‌الشعرای بهار «مشایخ قرن چهارم و پنجم نظر به هم عصری با رؤسای متعصب سنت و جماعت و امرا و ملوک همان عصر که همه در تعصبات مذهبی، پیرو علمای دینی زمان بوده‌اند، سعی می‌کردند به تحصیل علوم بپردازند و سپس علم را با عمل توأم سازند به این معنی که معتقد بودند بایستی مردم را به معنویت و حقیقت خداپرستی و توحید و دین‌داری و عظمت مقام انسانی و امید و رجائی که پیوسته صوفی به درگاه محبوب ازلی و واجب‌الوجود می‌تواند در دل بپروراند، رهبری کنند و خوف و بیمی که مفسران از خشونت ظاهر دیانت و شرح و تفصیل آیات عذاب در دل بندگان خدای انداخته و آنان را بین خواهشهای طبیعی نفسانی و بین دشواری کین‌ریزدانی مبهوت ساخته و به زیر متنگنه و فشار نهاده‌اند، از پیش بردارند و مردم عام را به وسیله لطفی که خالق راست با خلق، و عشقی که میانه خالق و مخلوق مستمر است از سوئی، امیدوار کنند و از سوی دیگر آنان را بر نفس و شهوات نفسانی مسلط سازند و به زبان بی‌زبانی بفهمانند که «مباش در پی آزار و هرچه خواهی کن...».

۱. تاریخ ادبیات، دکتر صفا، ج ۳، از ص ۱۶۳ به بعد.

و برای آنکه در مقابل متعصبانی ظاهری به کفر و زندقه و اباحه منتهم نشوند، و در حقیقت هم وسائلی برای تزکیه نفس و دفع شهوات و وصول به مراتب عالیه مردمی، بل اتصال با مبدء به دست آورند، سعی داشتند که خود را به علوم ظاهری آراسته و با زین افزار عمل و زهد و گذشت و ریاضتهای سخت مسلح نمایند و پیروان را هم براین بدارند، درویشی را کار آسان و خانقاه را تنبل خانه معرفی ننمایند بنابراین به عمل و خلوص در معاملات بسیار مُتَّیِد بودند و می گفتند که باید از راه عمل، نیکی و صفاها و زیباییهای حقیقی را دریافت و آنرا ملکه کرد و با ورزشهایی چنین، بر نفس غالب آمد و روح را قوت بخشید و به سر منزل سعادت رسید.

لیکن صوفیان قرون بعد خاصه بعد از حمله مغول، که قیود تعصبات دینی بدان استحکام نمانده بود، به مشرب «رجاء» زیادتر، میل کردند و فرط سعی در آداب طریقت و عمل سخت را بی فایده شمردند و دریافتند که در حضرت دوست عبادت ۷۰ ساله گاهی به جوی ارزش ندارد و گفتند:

عَرَّه مَشُوکَه مَرْکَبِ مَرْدَانِ مَرْدِ رَا دَرِ سَنَگِلاخِ بَادِیَه پِی هَا بَرِیْدَه اَنَدِ
 نُوْمِیْدِ هَم مَبَاشِ کِه رَنْدَانِ جِرْعَه نُوْشِ نَاگَه بَه یَکِ تِرَانَه بَه مَنزَلِ رَسِیْدَه اَنَدِ
 هَر چَنْدِ اِیْنِ مَعْنِی دَرِ سَخْنَانِ بَزْرِگَانِ قَدِیْمِ نِیْزِ اَمْدَه بُوْدِ و اَز اَن جَمْلَه اَسْتِ
 حِکَایَتِ پَسَرِ شَاهِ شِجَاعِ کَرْمَانِی کِه گُفْتَه اَنَد...^۱ وِی مِی خُوْرْدِی و مَسْتِ شُدِی و
 رُبَابِ زَدِی و سَرُوْدِ گُفْتِی چَنَانِکِه نُوْعَرُوْسَانِ اَز کِنَارِ شُوْیِ بَه دِیْدَارِ وِی بَبِروُنِ
 دُوِیْدَنْدِی و بَا چَنْبِیْنِ حَالَتِ دَرِ شِیْیِ کِه مَسْتَانَه و سَرُوْدِ گُوْیَانِ و رُبَابِ زَنَانِ مِی گُشْتِ
 بَه گُفْتَه شُوْهَرِ یَکِی اَز زَنَانِ، تُوْبَه کَرْدِ و پَس چَهْلِ رُوْزِ، کَارَشِ بَه جَائِی رَسِیْدِ کِه دِیْگَرَانِ
 بَه چَهْلِ سَالِ اَنجَا کِی رَسَنْد...^۲

در باره مطالعه کتب و ارزش علوم در روشنائی ذهن، در اسرار التوحید می خوانیم «شیخ گفت به ابتدا که این حالت ما را روی نمود و این حدیث بر ما گشاده گشت کتابها داشتیم و جزوها داشتیم و یک یک می گردانیدیم و هیچ راست نمی یافتیم، از خدای عزوجل درخواستیم که یارب ما را از خواندن این علمها گشادگی نباشد و به خواندن این، از تو خداوند بازمانیم ما را مستغنی کن به چیزی که در آن چیز تو را

۲. همان کتاب، ج ۱، ۳۱۳.

۱. سبک شناسی، ج ۲، ص ۱۸۹.

باز یابیم تا از اینهمه بیاسائیم، با ما فضلی کرد. و آن کتاب‌ها از پیش برگرفتیم و فراغتی یافتیم تا به تفسیر حقایق رسیدیم.^۱

بنابراین متأخرین از صوفیه یکباره به حکم گردآوری و جمع حواس از هرچه جز «او» بود دل برگرفتند و در معاملات و معاشرت‌ها نیز قید را رها کردند و قلندریه و ملامتیه پیدا شدند که به حفظ ظواهر نیز پشت‌پازدند و یکبارگی خود را به او سپردند و روش ادبیات صوفیانه از این راه تغییر عظیمی یافت به حدی که نثر نتوانست از عهده تحمل این معانی دقیق برآید و شعر جایگزین نثر گردید و کتب و کلمات صوفیان از قرن ششم به بعد بیشتر صورت نظم گرفت، ترانه‌ها و غزلها و مثنوی‌ها گفته آمد و کتب نیز جنبه علمی خالص یافت مانند کتب محی الدین نیازی و تألیفات جامی و امیرحسینی و دیگران به پارسی.^۲

عرفان و صوفیگری

«عرفان» (Mystique) از واژه یونانی Mystikos (به معنای سَری و غیبی)، عبارتست از باور برآنکه انسان می‌تواند، انفراداً از طریق تزکیه نفس، ریاضت، نیایش، اوراد و اذکار، خلسه و جذبه، سیر و سلوک مراحل را طی کند، و با خدا و نیروهای ماوراء طبیعی دیگر، وارد ارتباط بشود و بدینسان قلبش مهبط الهام و اشراقیات الهی قرار گیرد و به حقایق بی‌خدشه و قطعی دست یابد... از قدیم‌ترین ایام هندیان، ایرانیان و یونانیان مابین روحی که در بدن ماست و آنرا نفخه رسانی می‌شمرند و وجود خداوند، سنخیت قابل بودند؛ از آنجا به آسانی می‌شد نتیجه گرفت که روح در نفس تن رنج می‌کشد و خواستار است که به سراپرده آلت درآید و به مبداء اصیل پیوندد و به نظر عارفان؛ این امکان روح برای آمیزش و ارتباط با جهان ماسوا، ویژه پیمبران و معصومان نیست بلکه با پیروی از قطب و مرشد و با اجرای یک سلسله مراسم معین و مراعات شرایط ویژه اخلاقی و عملی برای همه کس میسر است، علت امکان آمیزش روح مجزای انسانی با روح کل، خویشاوندی و سنخیت آنهاست، یعنی روح بشری به عقیده عارفان، موجی از دریای پهنای روحانیت است

۱. اسرار التوحید، ص ۴۹، چاپ بطرزبورغ.

۲. سبک‌شناسی، ج ۲، ص ۱۸۴.

که خداوند نام دارد و بدون این امواج، آن دریا و بدون آن دریا، این امواج نیست. درباره این وحدت عاقل و معقول، و خالق و مخلوق، مطالب جالب بسیاری عرفای جهان و ایران گفته‌اند؛ و من می‌خواهم در اینجا شعر زیبای یک عارف کهن آلمانی بنام «انگلس سیله زیوس» را نقل کنم که مطلب را به شکلی جسورانه و بدیع آورده است: «من مانند خدا، بزرگ و خدا چون من خرد است و او برتر از من و من فروتر از او نتوانیم بود، می‌دانم که حتی دمی خدا بی من نتواند زیست و اگر من نابود شوم او نیز باید بناچار جان تسلیم کند.»

این تفاوت عرفان با مذهب است؛ تفاوت مهم دیگر عرفان با مذهب در آنست که مذهب به «خلق» جهان از عدم معتقد است ولی عرفان، جهان را انباشته از گوهر خداوند و نمره تجلی او و فیضان او می‌داند، مولوی با اشاره به این مبدا، تجلی می‌گوید:

ساقیان لطف کو، کانروز همچون آفتاب نور رقص انگیز را بر ذره‌ها می‌ببخشی
به ویژه انسان بیش از هر موجود دیگر، چنانکه دیدیم، از این گوهر نورانی الهی انباشته است، لذا عرفان وحدت وجودی (هائنه‌ئیستی) است و مذهب خدا را گوهری برتر و بالاتر از این جهان و مستقل و «غیر ممازج» می‌شمرد، ولی عرفان می‌گوید خداوند «ذاجل فی الاشیاء لا بالممازجه و خارج عن الاشیاء لا بالمبایته» ... در میان آن جریانات فکری که خیال سرگشته آفریده است، عرفان از همه بیشتر، عوامل یک واقعیت بزرگ و انسانی را در بردارد؛ و شاید علت شیفتگی دیرینه ایرانیان به عقاید عرفانی، از اینجااست؛ به ویژه در دوران پس از اسلام، عرفان به پرچم فکری مقاومت معنوی روشنفکران ایران و به پناهگاه روحی و اخلاقی آنها بدل می‌گردد. این، به طور عمده یک مقاومت منفی و سرکوفته بود که محیط رنجبار، برجانهای روشن تحمیل می‌کرد؛ باید این مالخیولیای دردناک معنوی را در پیوند آن با زمانه بیرحم و بی‌قلب درک کرد، به قول سعدی:

دل ضعیفم از آن کرده آه خون‌آلود که در میانه خونابه جگر می‌گشت^۱

۱. احسان طبری، ویژگیها و دگرگونیها، پیشین... ص ۴۱ به بعد.

رفتار بعضی از صوفیان با خلفا

از پارسایان قدیم کسی که روح زهد و انتطاع در او پیدا شده است، حسن بصری (متوفی به سال ۱۱۰ ه. ق) را می‌توان نام برد... وی خطاب به عمر بن عبدالعزیز خلیفه اموی سخنانی مؤثر گفته است و در طی آن سخنان، که در کتب صوفیه نقل شده است کوشیده است تا زندگی شهوت‌آلود آمیخته با فسق و گناه آن بزرگان را انتقاد کند... زهاد آن عصر در برخورد با خلفا غالباً گستاخ‌وار، موعظه‌های تلخ و دردناک می‌کرده‌اند، و مکرراً از اینگونه سخنان خویش خلفا را به خشم و اندوه و پشیمانی می‌افکنند؛ از جمله عبدالعزیز بن ابی‌رواد، پیری بود زاهد که گویند چهل سال از شرم خدای و فروتنی خویش سرفرا آسمان نکرده بود. وقتی منصور خلیفه به حج رفت، کوشید تا از وی دلنوازی کند اما او با خلیفه به خشونت سخن گفت و او را از خویش دور کرد. چنانکه یک زاهد دیگر عبدالله بن مرزوق، نیز در همین موسم با خلیفه عتاب کرد و او را به سبب داروگیر مرکبی که در خانه خدا نیز همراه آورده بود ملامت سخت نمود. نیز گفته‌اند سفیان ثوری و سلیمان خواص هم منصور را در موقعی که به حج آمده بود، در «منی» دیدار کردند و وی را پندهای تلخ دادند، سفیان او را از اینکه مال خدا و مال مسلمانان را بی‌اذن آنها، هرجا دلش خواسته است، خرج کرده است سخت ملامت کرد... فضیل بن عیاض هم به هارون، که گویند از عراق برای دیدار او به حجاز رفته بود، سخن‌های درشت گفت و او از عذاب نار بیم داد و بدسیرتی‌های او و پدرش را پیش روی او برشمرد، خلیفه نیز از سخنان وی متأثر شد و یک لحظه به تلخی گریست؛ حتی ذوالنون مصری، که خلیفه متوکل او را بدرگاه خواست تا زجر کند، خلیفه را وعظ کرد و سخنان پردرد وی خلیفه عشرتجوی سنگدلی مثل متوکل را نیز به گریه انداخت... در حقیقت اطوار و احوال این زاهدان نیز مثل سخنان آنها عبرت‌انگیز و مایه‌تنبیه و تأثر بود... غالباً تنها به سر می‌بردند، بدون بستر و بدون همسر؛ از اسباب

زندگی به‌اندک چیز قناعت می‌کردند...^۱

۱. کشف المحجوب، ص ۶۱

سماع نام دارد بدون این سراج، از دنیا و اهلش از دنیا می‌رفتند.
 از میان خداوندان تصوّف، مولانا جلال الدّین رومی سخت دلباخته سماع ریاب بود، معاندان، زبان به ملامت او می‌گشودند و سرانجام پای را از این حدّ فراتر گذاردند و از قاضی القضاة قونیه، سراج الدّین محمود ارموی در این باره نظر خواستند، وی هربار به نوعی از این داوری سرباز می‌زد و عاقبت گفت: «این مرد، مردانه مؤید من عند الله است و در همه علوم ظاهر نیز عظیم المثل است، با او نشاید پیچیدن؛ او داند و خدای خود...»^۱

شیخ و سالک
 سالک باید از شیخ و مرشد خود پیروی کند. شیخ عطّار در مصیبت‌نامه، توصیف کاملی از وظایف سالک را نشان می‌دهد:
 سالک الفصّه چو پیری زنده باقت
 جانش از شادی او آمد به جوش
 صد هزاران گل که درناید به گفت
 در گلستان دل سالک شکفت
 گاه اندر خنده گه در گریه بود
 این نبود از کسب او، این هدیه بود
 سالک باید که تا یک قطره آب
 در دل دریا شود در خوشاب
 گرسندی هر قطره‌ای در یتیم
 هر یتیمی مصطفی بودی مقیم
 راه دورست ای پسر، هشیار باش
 خواب با گور افکن و بیدار باش...
 هجویری در کشف‌المحجوب گوید: «اندر عادت مشایخ رضی الله عنهم، سنّت چنان رفته‌ست که چون مریدی به حکم تبرک، تعلق بدیشان کند، مرورا به سه سال، اندر سه معنی ادب کنند: یک سال به خدمت خلق و دیگر سال به خدمت حقّ و دیگر سال به مراعات دل خود. خدمت خلق آنگاه تواند کرد، که خود را اندر درجهّ خادمان نهد و همه خلق را اندر درجه مخدومان، یعنی بی تمیز همه را خدمت کند و بهتر از خود داند و خدمت جمله بر خود واجب داند، و خود را بر آن خدمت فضلی نهد... و خدمت حقّ جلّ جلاله، آنگاه تواند کرد، که همه حظّ‌ها، خویش از دنیا و

۱. مناقب العارفين، ج ۱، ص ۱۶۵ به بعد.

عقبی به کلی منقطع تواند کرد و مطلق، حق را پرستش کند، تا بنده مرحق را برای کفارت گناه، و یافت درجات عبادت می‌کند، نه وی را می‌پرستد، مراعات دل آنگاه تواند کرد که هموم مختلف از دلش برخاسته اندر حضرت انس، دل را از موقع غفلت نگاه دارد، و چون این سه شرط اندر مرید حاصل شد، پوشیدن مرقع مرید را به تحقیق، دون تقلید، مسلم باشد.^۱ «شیخ همچنانکه نفس خود را راه بزد، نفوس مریدان را نیز راهبری کند تا مرید جزء شیخ شود، چنانکه فرزند جزء پدر شود.»^۲

اندیشه‌های اجتماعی نسفی

عزالدین نسفی در کتاب «الانسان الکامل» در بیان شریعت و طریقت و حقیقت به زبانی ساده چنین می‌نویسد: «ای درویش، هرکه قبول می‌کند آنچه پیغمبر وی گفته است از اهل شریعت است، و هرکه می‌کند آنچه پیغمبر وی کرده است از اهل طریقت است، و هرکه می‌بیند آنچه وی دیده است از اهل حقیقت است. هرکه هر سه دارد، هر سه دارد و هرکه دو دارد، دو دارد و هرکه یکی دارد، یکی دارد و هر که هیچ ندارد، هیچ ندارد. ای درویش آن طایفه که هر سه دارند کاملانند و ایشانند که پیشوای خلائقاند و آن طایفه که هیچ ندارند از این سه، ناقصانند و ایشانند که از حساب بهایم‌اند.»

ای درویش: به‌یقین بدان که بیشتر آدمیان، صورت آدمی دارند و معنی آدمی ندارند و به حقیقت خر و گاو و گرگ و پلنگ و مار و کژدم‌اند و باید که ترا هیچ شک نباشد که چنین است؛ در هر شهری چند کسی باشند که صورت و معنی دارند و باقی همه صورت دارند و معنی ندارند... بدان که انسان کامل، آن است که او را چهار چیز به کمال باشد: اقوال نیک و افعال نیک و اخلاق نیک و معارف.^۳

به نظر نسفی برای انسان کامل «... هیچ طاعتی بهتر از آن نیست که راحت به خلق رساند و هیچ راحتی بهتر از آن نداند که با مردم چیزی گوید و چیزی کند که مردم چون آن بشنوند و به آن کار کنند، دنیا را به آسانی بگذرانند و از بلاها و فتنه‌های این

۱. کشف‌المحجوب، ص ۶۱.

۲. تاریخ فلسفه در جهان اسلامی، ترجمه آیتی، پیشین، ص ۲۶۹.

۳. عزیزالدین نسفی، کتاب‌الانسان‌الکامل، به تصحیح ماریژان موله، از ص ۳ به بعد.

عالمی ایمن باشند و در آخرت رستگار شوند... ای درویش، انسان کامل هیچ طاعتی بهتر از این ندید که عالم را راست کند، و راستی در میان خلق پیدا کند و عادت و رسوم بد از میان خلق بردارد، و قاعده و قانون نیک در میان مردم بنهد...».

نسفی در سطور بعد می نویسد: «... انبیاء و اولیاء و ملوک و سلاطین، بسیار چیزها نمی خواستند که باشد و می بود؛ پس معلوم شد که جمله آدمیان از کامل و ناقص، و دانا و نادان، و پادشاه و رعیت، عاجز و بیچاره اند و به نامرادی زندگی می کنند. بعضی از کاملان چون دیدند آدمی بر حصول مرادات قدرت ندارد... دانستند که آدمی را هیچ کاری بهتر از ترک نیست و هیچ طاعتی برابر آزادی و فراغت نیست؛ ترک کردند و آزاد و فارغ گشتند...»^۱.

نسفی در زمره صوفیانی است که به سعادت دنیاوی مردم، سخت علاقه دارد، وی در رساله دوم می نویسد: «ای درویش، دعوت و تربیت آن نیست که شقی را سعادت بخشند و نامستعد را مستعد کنند، و حقیقت چیزها را بر مردم آشکارا گردانند، دعوت و تربیت آن است که عاداتهای بد از میان بردارند و زندگی کردن و تدبیر معاش بر مردم سهل و آسان کنند؛ مردم را با یکدیگر دوست و بریکدیگر مشفق گردانند و سعی کنند تا مردم با یکدیگر راست گفتار و راست کردار شوند. دعوت و تربیت این است که گفته شد و بیش از این نیست و امر معروف و نهی منکر از برای این است... در عالم هیچ چیز بد نیست. جمله چیزها به جای خود نیک است، اما چون بعضی نه بجای خود باشد نامش بد می شود.»^۲ نسفی با مبارزات اجتماعی و طبقاتی و سعی و تلاش در راه مساوات و برابری انسانها مخالف است، وی خطاب به یار خود می گوید: «ای درویش، چون دانستی که کار آدمی بیش از آمدن وی ساخته اند، به داده خدای فناءت کن و راضی و تسلیم شو؛ درویش را با درویشی می باید ساخت و توانگر را با توانگری هم می باید ساخت، از جهت آنکه درویشی و توانگری هر دو سبب عذاب آدمی است، آنرا که سخی آفریده اند می طلبد تا خرج کند و آنرا که بخیل آفریده اند می طلبد تا نگاه دارد و هر دو در عذاب اند، درویش می پندارد که توانگر در راحت است و توانگر می پندارد که درویش در راحت و

آسایش است؛ ای درویش به یقین بدان که در دنیا خوشی نیست.^۱ نسفی در همه چیز و همه کار طرفدار اعتدال و میانه روی است: «ای درویش، در بند آن مباش که علم و حکمت بسیار خوانی و خود را عالم و حکیم نام نهی، و در بند آن مباش که طاعت و عبادت بسیار کنی و خود را عابد و شیخ نام کنی که اینها همه بلا و عذاب سخت است، از علم و حکمت به قدر ضرورت کفایت کن، و آنچه نافع است به دست آر و از طاعت و عبادت به قدر ضرورت بسنده کن و آنچه لابد است (یعنی لازم است) به جای آر، و در بند آن باش که بعد از شناخت خدای، طهارت نفس حاصل کنی و بی آزار و راحت رسان شوی که نجات آدمی درین است: ای درویش، هرکه طهارت نفس حاصل نکرد، اسیر شهوت و بنده مال و جاه است... دوستی مال و جاه، نهنگ مردم خوار است، چندین هزار کس را فرو برد و خواهد برد. و هرکه از دوستی شهوت بطن^۲ و فرج و از دوستی مال و جاه و فارغ گشت، مرد تمام است و آزاد و فارغ است؛ آزاد و فارغ مطلق وجود ندارد، اما به نسبت آزاد و فارغ باشد. ای درویش، جمله آدمیان در این عالم در زندانند، از انبیاء و اولیاء و سلاطین و ملوک و غیره هم جمله در بندند، بعضی را یک بند است و بعضی را دو بند است و بعضی را ده بند است. بعضی را هزار بند است. هیچکس درین عالم بی بند نیست؛ اما آنکه یک بند دارد نسبت به آنکه هزار بند دارد، آزاد و فارغ باشد و رنج و عذاب وی کمتر بود. ای درویش، اگر نمی توانی که آزاد و فارغ شوی، باری راضی و تسلیم باش.»^۳

نسفی ضمن بحث در پیرامون سلوک و مراحل آن می نویسد که: «انسان مراتب دارد، چنانکه درخت مراتب دارد... جمله مراتب درخت در تخم موجودند، باغبان حاذق و تربیت و پرورش می باید که تا تمام ظاهر شوند، و همچنین طهارت و اخلاق نیک و علم و معرفت، و کشف اسرار و ظهور انوار، جمله در ذات آدمی موجودند، صحبت دانا و تربیت و پرورش می باید، که تا تمام ظاهر شوند. ای درویش، علم اولین و آخرین در ذات تو مکنون است؛ هرچه می خواهی در خود طلب، از بیرون چه می طلبی؟... باید که تو چنان سازی که آب از چاه تو برآید و

۱. همان کتاب. ۲. شکم و شهوت.

۳. همان کتاب، ص ۸۱ به بعد.

هر چند که کیشی به دیگران کم نشود، «... اول ترک است؛ ترک مال و ترک جاه و ترک دوستی مال و جاه و ترک معاصی و ترک اخلاق بد کند، دوم صلح است؛ با خلق عالم به یکبار صلح کند، و به زبان هیچکس را نیازارد، و شفقت از هیچکس دریغ ندارد و همه را همچون خود، عاجز بیچاره و طالب داند، سوم عزلت است، چهارم صمت است، پنجم جوع است، ششم شهر است (یعنی بیداری)؛ این است شرایط سلوک که گفته شد.»^۱

تسفی بعد از توصیف توکل، بیکباره مردم را از سعی باز نمی دارد؛ به نظر او «... کسانی که عیال دارند اگر کسب کنند و اگر ذخیره نهند، توکل ایشان زیان ندارد، اما باید که نفقه یکساله بیش نهند و کسب بر وجه حلال کنند و در معامله کم ندهند و زیاده نستانند و رحمت و شفقت در هیچ موضع فرو نگذارند.»^۲ او اشخاص مجرد را نیز به کسب و کار تبلیغ می کند، «... اما باید به قدر ضرورت کسب کنند و ذخیره نهند؛ هر چه در روز کسب کنند، در همان روز در راه رضای خدا صرف کنند.»^۳

گزیده‌یی از تعالیم اخلاقی، اجتماعی و اقتصادی تسفی

تسفی در کتاب انسان کامل در وصف روحیات و نفسانیات بشر چنین می نویسد: «بدان که در دماغ جمله آدمیان اندیشه پادشاهی، یا تمنای حاکمی یا سودای پیشوائی، سر برمی زند و در دماغ آدمیان یکی ازین سه بوده باشد البته، و دانا این را به ریاضات و مجاهدات بسیار از دماغ خود بیرون کند و آخرین چیزی که از دماغ دانا بیرون می رود، دوستی جاه است و باقی جمله - به این بلا گرفتارند و در این روح بایست می سوزند و به آتش حسد می گدازند و دلیل به این سخن آن است که اعتقاد هرکسی در حق خود چنان است که البته در عالم او را مثل و مانند نیست، هرگز خود را برابر دیگران نداند و نبیند، همیشه خود را بهتر از دیگران بیند و داند، پس هر مرتبه‌یی که در عالم بزرگتر باشد، خود را خواهد و مستحق آن خود را بیند و اگر آن مرتبه به جای دیگر باشد، به آتش حسد می گدازد و این طایفه همه روز در محفل و

۱. همان کتاب، ص ۸۷ به بعد.

۲. همان کتاب، ص ۹۵ به بعد.

۳. همان منبع، ص ۱۸۱ به بعد.

۴. همان کتاب، ص ۳۳۶.

مجمع، مدح خود گویند و دولت دارند که دیگران مدح ایشان گویند و اگر مدح کسی دیگر گویند برنجند. ای درویش! هرکجا عقل و علم کمتر باشد این صفت، آنجا عالی تر بود، و هرکجا عقل به کمال باشد، این اندیشه در خاطر وی نگذرد، و اگر بگذرد پناه با خدای برد... ای درویش، بدان که یک کس همه چیزها نتواند دانست و یک کس همه کارها نتواند کرد، پس هیچ چیز و هیچ کس درین عالم بی کار نیست و هر یک به جای خود در کارند. نظام عالم به جمله است. پس در هر مرتبه بی که باشی، در مرتبه بی از مراتب این وجود خواهی بود. ای درویش... تو امروز وقت خود به غنیمت دار و به جمعیت و فراغت بگذران و تا امکان، آزار به هیچ کس و هیچ چیز مریسان که معصیت نیست الا آزار رسانیدن و تا امکان است راحت به همه چیز و به کس مریسان، طاعت نیست الا راحت رسانیدن و به یقین بدان که هر که هر چه می کند با خود می کند، اگر آزار می رساند به خود می رساند، و اگر راحت می رساند به خود می رساند...^۱

نسفی در رساله نوزدهم بار دیگر به اخلاقیات آدمیان توجه می کند و خطاب به درویش مضاحب خود می گوید: «علامت آدمی چهار چیز است: اقوال نیک و افعال نیک و اخلاق نیک و معارف؛ هر که این چهار چیز دارد آدمی است و هر که ندارد نه آدمی است. هر که این چهار به کمال رساند او انسان کامل است... آدمی هر یک خاصیتی دارند... و آن استعداد را یا خود آورده اند... ای درویش، صحبت با نیکان دار و صحبت با بدان مدار، که هر که هر چه یافت از بدی، از صحبت بدان یافت و اگر خواهی که آدمی نیک و آدمی بد را بشناسی، بدان که آدمی نیک آن است که راست گفتار و راست کردار و نیکو اخلاق و راحت رسان بود و آدمی بد آن است که راست گفتار و راست کردار نباشد و بد اخلاق و آزار رسان باشد. ای درویش، جهد کن... تا از خود ایمن گردی و دیگران از تو ایمن شوند، هرکجا آمن هست بهشت است و هرکجا آمن نیست دوزخ است...»^۲

نسفی در صفحات بعد با نگرانی و بدبینی بسیار به یازان خود اعلام خطر می کند و می نویسد به حکم... احتیاج، با ناجنسان هم صحبت می باید بود و با بی خبران

۱. عزیزالدین تشفی، الانسان الكامل، به تصحیح ماریژان موله، ص ۱۸۱ به بعد، نامه ۲.

۲. همان کتاب، ص ۲۵۵ و ۲۵۸.

دست در کاسه می باید کرد، چه بودی اگر نبودی!... جهد می باید کرد تا سلامت بگذریم و در فتنه‌یی از فتنه‌ها و آفت‌های این عالم نیفتیم، که عالم پر از بلا و فتنه است... پر از گرگ و پلنگ است، پر از مار و کژدم است و با اینان صحبت می باید داشت و روز و شب همصحبت ایشان می باید بود، بلکه شب و روز خدمت ایشان می باید کرد و محکوم ایشان می باید بود... چه سود از این فریاد و از این ناله...»

نسفی با بدبینی شدید به جامعه بشری، راه نجات را در چهار چیز می داند: «اول ترک، دوم عزلت، سوم قناعت و چهارم خمول (یعنی گمنامی)... هرکه این چهار چیز دارد... به یقین می داند که دانا و آزاد است.»^۱ در صفحات بعد بار دیگر در بیان بهشت و دوزخ به خلیفات بشر توجه می کند: «... بدان که بهشت و دوزخ درهای بسیار دارند، جمله اقوال و افعال پسندیده و اخلاق حمیده درهای بهشت‌اند و جمله اقوال و افعال ناپسندیده و اخلاق ذمیمه درهای دوزخند...»^۲

نسفی به بهره‌گیری از حیات نیز معتقد است، می گوید: «ای درویش، حیات را به غنیمت دار، و صحت را به غنیمت دار، و جوانی را به غنیمت دار، و جمعیت و فراغت را به غنیمت دار، و یاران موافق را و دوستان مشفق را به غنیمت دار، که هر یک نعمتی عظیم‌اند و مردم از این نعمت‌ها غافل‌اند، و هرکه نعمت نشناسد از آن نعمت برخوردار نمی‌باشد و این نعمتها به هیچ بقا و ثبات ندارند، اگر در نیابی خواهند گذشت؛ و چون بگذرد، هر چند پشیمانی خوری سود ندارد. امروز که داری، به غنیمت دار و هر کار که امروز می توانی کردن به فردا مینداز که معلوم نیست که فردا چون باشد. ای درویش! تو از اینها مباش که چون نعمت فوت شود آنگاهش قدر بدانی، که بعد از فوت نعمت قدر دانستن هیچ فایده ندهد. با وجود نعمت، اگر قدر نعمت را بدانی، توانی که آنرا به غنیمت داری...»^۳

نسفی در صفحات بعد بار دیگر زبان به ملامت دنیا می‌گشاید: «... بدان که دنیا تخم تفرقه و اندوه است و تخم بلا و عذاب است؛ هرکه را مال و جاه بیشتر می‌شود، تفرقه و اندوه وی در بلا و عذاب، بیشتر می‌گردد. عاقلان هرچیز که خواهند از برای راحت و آسایش خواهند، و راحت و آسایش در ترک است.»

۱. همان کتاب، ص ۲۷۲. ۲. همان کتاب، ص ۲۹۵. ۳. همان کتاب، ص ۳۲۵.

۴. همان کتاب، ص ۵۵۷. ۵. همان کتاب، ص ۵۵۷.

سیر نزولی افکار و اندیشه‌های عرفانی بعد از حمله مغول گرایش مولانا جلال‌الدین رومی به عالم تصوف

علت مهاجرت سلطان‌العلماء به خاک ترکیه

چون شرح مهاجرت سلطان‌العلماء (بهاء‌ولد) پدر مولوی از خطه خراسان و بلخ، به سوی قونیه، مُعرّف و نمایشگر اوضاع اجتماعی و فکری مردم در آن دوران، و مظهر قدرت و نفوذ معنوی بعضی از روحانیان و خداوندان تصوف در برابر شهرباران و زورمندان در قرن ششم و هفتم هجری است، قبل از بیان احوال مولانا جلال‌الدین - از مبارزه سلطان‌العلماء با پادشاه وقت سخن می‌گوئیم:

مبارزه سلطان‌العلماء با محمد خوارزمشاه... میان مولانا و پادشاه که در وقت آن خوار مولانا در ششم ربیع‌الاول ۶۰۴ هجری قمری در بلخ متولد شد؛ اوایل زندگی خود را در بلخ و سمرقند گذراند و قسمت اعظم عمر خویش را در قونیه یعنی در خاک روم یا ترکیه کنونی سپری کرد و به همین جهت به رومی معروف گشته است. علت مهاجرت این مرد و پدرش را احمد افلاکی در مناقب‌العارفین، شهرت فراوان سلطان‌العلماء در اقلیم خراسان می‌داند: «کرامت بی‌نهایت سلطان‌العلماء در اقلیم خراسان و نختگاه بلخ شایع گشت و اجتهاد و ریاضات و تقوا و دیانت و ورع... و ارشاد عباد و دعوت و نصایح آنان از حدّ بلیغ و حدّ اعتدال درگذشت و قبول خاصّ و عامّ بی‌نهایت شد... علما و حکمائی که رؤسای دهر و کُتبرای عصر بودند مثل فخرالدین رازی و قاضی فرازی و جمال‌الدین حصیری... در عرض آن

بزرگ، زبان طعن گشودند: حُبُّث فقیهانه می کردند و حسودانه چیزها می گفتند... و حضرت بهاء ولد دائماً بر سر منبر درائشای تذکر، فخرالدین رازی و محمد خوارزمشاه را مبتدع خطاب کردی و آینه وار حال هر یکی را کماکان باز نمودی و ایشان از راستگوئی او، سخت رنجیدند و اصلاً مجال قال، و امکان جواب و سؤال نداشتند؛ همچنان روزی در وعظ عظیم گرم شده بود، فرمود که ای فخررازی و محمد خوارزمشاه و مبتدعان دیگر، بدانید و آگاه باشید که شما صد هزار دل‌های با راحت را و کسوفها و دولتها را رها کرده اید و در این دو سه تاریکی گریخته اید؛ این غلبه از بهر آنست که نفس غالب است و شهوت طالب... چون این کلمات و وعظ از حد گذشتی، ایشان بالطبع ملول و منفعل می شدند... به خدمت خوارزمشاه... غلو کردند که بهاء ولد تمام خلق بلخ را به خود راست کرده و ما را و شما را اصلاً اعتبار و تمکین نمی کند و تصانیف را قبول نمی کند و علوم ظاهر را فرغ علوم باطن می گیرد و به امر معروف، خود را مشهور کرده است، می باید که در این چند روز قصد تخت سلطانی خواهد کردن و کافه تاس و رنود با وی متمدند؛ حالیا در این باب تدبیر و تفکر... از جمله واجبات است، همانا خوارزمشاه در این فکرت حیرت نموده فرو ماند تا به چه طریق این معنی را اظهار کند و به سمع او برساند.

جماعتی از مُحَبِّان حضرتش، از این حال به خدمت شیخ اخبار کردند؛ روز دَوم محمد خوارزمشاه قاصدی از خاص خود به خدمت بهاء ولد فرستاد، که اگر مملکت بلخ را شیخ ما قبول می کند تا بعدالیوم پادشاهی و ممالیک و عساکر از آن او باشند و مرا دستوری دهد تا به اقلیم دیگر روم و آنجا مقام گیرم که در یک ملک دو پادشاه نباشد و **لله الحمد** که او را دوگونه مملکت و سلطنت مسلم شده است، یکی سلطنت این جهانی، دَوم سلطنت آن جهانی، اگر چنانکه سلطنت این جهانی به ما ایثار کنند و از سر آن برخیزند عنایت عظیم و لطف عمیم خواهد بودن. چون قاصد سلطان بدین طریق تبلیغ رسالت کرد، حضرت بهاء ولد فرمود که به خدمت سلطان اسلام سلام برسان و بگو ممالک ملک فنا و عساکر و خزاین و دقایق و تخت و بخت این جهان لایق پادشاهان است، ما درویشانیم؛ مملکت چه مناسب حال ماست؟ ... به خوشدلی سفر کنیم... بهاء ولد اصحاب خود را اشارت فرمود... استعداد کنید تا عزیزمت مصمم کنیم، چنانکه قریب سیصد شتر بار کتب نفیس، و آلات خانه